

یادداشت

۵

۲۴ - گزارش یک زندگی

دانشگاه طهران در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ به پیشنهاد علی اصغر حکمت و با همکاری هیأتی مرکب از محمد علی فروغی و غلامحسین رهنما و دکتر عیسی صدیق و دکتر علی اکبر سیاسی و تصویب رضا شاه تأسیس شد و در ۱۵ بهمن ۱۳۲۱ در کابینه قوام که دکتر سیاسی در آن وزارت فرهنگ را داشت استقلال یافت. استقلال آن به این معنی بود که از حوزه تصرف وزارت فرهنگ بعنوان یکی از ادارات تابعه آن خارج شد و اداره آن به استادان آن واگذار گردید. هیأت آموزشی دانشگاه اعتقاد راسخ داشتند که دانشگاه نه تنها می تواند مدیر و راهبردار خود باشد و کارها را با شور و تبادل نظر بگذراند، بلکه باید چنین کند، تا از دخالت سیاستهای وقت و فشار نمایندگان مجلس و هیأت دولت و تصمیمات فردی وزیر فرهنگ برکنار بماند. چهار سال بعد، یعنی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۵ در کابینه بعدی قوام استقلال مالی دانشگاه نیز تأمین گردید.

بنیانگذار استقلال اداری و مالی دانشگاه دکتر سیاسی بود که از نامش بی اختیار دانشگاه طهران در دوره های بهتر آن بخاطر می آید. دوازده سال متوالی رئیس منتخب دانشگاه طهران بود و در همه این مدت آن را با سربلندی و کیاست و پابندی به اصول اداره کرد و آن را از صورت چند دانشکده پراکنده بصورت مؤسسه آموزشی بزرگ و با حیثیتی درآورد؛ و این میان سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۳۳ بود که ایران دوره جوشان و پرباشویی را می گذراند. در آغاز آن سپاه انگلیس و شوروی در ایران بودند و دولت مرکزی قدرت چندانی نداشت و ایران دستخوش تلاطمات ناشی از جنگ بود. پس از آن صحنه

برخورد اغراض سیاسی و کشمکش احزاب شد، و در سالهای آخر آن مسائل نفت و زمامداری دکتر مصدق و سپس سقوط دولت وی و نفوذ روزافزون امریکا در ایران پیش آمد. در این دریای ناآرام دانشگاه طهران جزیره‌ای بود که دکتر سیاسی و همکارانش سعی کردند آن را از اغراض سیاسی دور نگاهدارند و علی‌رغم مخالفان، اداره و حکومت آن را بر اساس شور و انتخاب استوار سازند، نه امر و ایجاب.

این کار آسان نبود. از یک طرف امر مشورت و قبول و اجرای رای اکثریت در کشور ما سابقه چندانی نداشت و از طرف دیگر وزرای فرهنگ و اعضای مجلس دست بردار نبودند، و مدعیان ریاست دانشگاه نیز دائماً آب را گل آلود می‌خواستند. آنچه غریب است این نیست که آن بنا که در ساختن و استوار کردنش آن‌همه کوشش بکاررفته بود و طوقی از امیدهای دانش‌دوستان و ترقی‌طلبان را بگردن داشت آخر استوار نماند و شکاف برداشت و سست گردید؛ غریب این است که دوازده سال خلاف شیوه مرسوم عمل کرد و در راهی که پیش گرفته بود دوام آورد و برپا ایستاد.

ماجرای عبرت‌انگیز دانشگاه و استقلال یافتن آن موضوع عمده جلد اول کتابی است که دکتر سیاسی در شرح زندگی خود از کودکی تا ۱۳۳۳ به نام گزارش یک زندگی (لندن، ۱۳۶۶) منتشر ساخته است. کتابهای سرگذشت، بخصوص از طرف کسانی که در کارهای جامعه موثر بوده‌اند، بالاخص اگر نویسنده صادق باشد و قلم را بیشتر بمنظور توجیه اعمال خود و تحریف تاریخ بکار نبرد، بسیار مغتنم است؛ و گزارش یک زندگی از این نوع است.

وقتی من در دانشکده ادبیات تحصیل می‌کردم دکتر صدیق رئیس دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی بود و دکتر سیاسی کرسی روانشناسی را در اختیار داشت. هنگامی که در ۱۳۳۲ از انگلستان برگشتم و در همان دانشکده با سمت دانشیار بتدریس مشغول شدم دکتر سیاسی رئیس دانشگاه و هم رئیس دانشکده ادبیات بود. با قامت کشیده و موی روش و بشه سفید و لباس آراسته و خرام موقر، دکتر سیاسی رئیس محترم و شایسته‌ای برای دانشگاه جوان و غربی مآب بشمار می‌رفت و وقار و متانت او در رفتار و گفتار به دلها می‌نشست. از ظاهر آرام و طبیعت عنان کشیده و خوددار او در بادی امر بنظر نمی‌آمد که در مجاهده سخت کوش و در پیگیری مقصود چنین پر شور باشد. اما کسانی که زندگی علمی و فرهنگی او را می‌شناختند می‌دانستند که در پس ظاهر آرام او عشقی پنهانی در جوشش است که او را در راه هدف استوار و در میدان عمل گرم می‌دارد. دکتر سیاسی از جوانی و بخصوص پس از آشنایی با مدارس و دانشگاههای

فرانسه، بطوری که از گزارش زندگی وی نیز بر می آید، پیشرفت جامعه نوین ایران را در یک چیز می دید و آن فرهنگ و توسعه آموزش و پرورش بود. به این هدف دل بست و زندگی سیاسی و علمی و اداری خود را وقف آن کرد.

کوشش فرهنگی دکتر سیاسی غیر از تدریس و تألیف دور دو محور گردیده است. یکی تعلیمات عمومی اجباری و دیگر توسعه و ترقی دانشگاه و حفظ استقلال آن. هدف نخستین بشرحی که دکتر سیاسی نوشته است در عمل متاسفانه توفیق نیافت. قانون آن در مرداد ۱۳۲۲ در دولت قوام باهتمام دکتر سیاسی بتصویب مجلس رسید. اما ضعف بنیة مالی کشور، و بخصوص مخالفت باطنی متولیان سیاسی مجلس که گمان داشتند سواد موجب خواندن آثار نامطلوب و انحراف سیاسی مردم خواهد شد اجرای آن را دچار مشکل کرد و آخر به دست فراموشی سپرد.

هدف دوم با پایداری و کوشش مداوم دکتر سیاسی و به اعتبار احترامی که جامعه به وی می گذاشت و با کمک دوستانی که در انجمن ایران جوان - که خود بنیان گذاشته بود و رئیس آن بود - داشت بثمر رسید و دانشگاه بزودی قدم در راه توسعه گذاشت و جامعه استادان احترامی حاصل کرد. دکتر سیاسی پیوسته چون سردار هشیاری مراقب بود تا این مؤسسه جوان و چشم و چراغ دانش طلبان از صدمه قوای مخالف مصون بماند و برشان و حیثیت آن افزوده شود.

در سال ۱۳۲۷ دولت دانشگاه را سخت زیر فشار گذاشت تا استادان توده ای را اخراج کند. دکتر سیاسی گرچه حسن ظنی به مکتب سیاسی آنها نداشت سرباز زد و مقاومت کرد و گفت که اینها ملزم شده اند در محیط دانشگاه فعالیت سیاسی نداشته باشند. اگر جرمی دارند باید به دادگاه رجوع داد تا اگر محکوم شدند طبق قانون اخراج شوند، نه بر حسب شایعه و به تصمیم فردی رئیس دانشگاه. این مقاومت بر احترام دکتر سیاسی در نظر افراد قانون دوست افزود، ولی زبان طاعنان را دراز کرد و از نفوذ و محبوبیت او در محافل سیاسی وقت و دربار کاست.

در همان سال شاه در طی جشن دانشگاه مورد سوء قصد قرار گرفت. پی آمدهای این واقعه بر مشکلات دانشگاه افزود و اندیشه استیلائی دولت بر دانشگاه را قوت بخشید. با این همه، استقامت و پایداری دکتر سیاسی اصول دانشگاهی را در برابر حملات مخالفان محفوظ داشت و با وجود کوشش نهران و آشکار مدعیان و مخالفت روز افزون دولت و دربار، دکتر سیاسی بار چهارم نیز به ریاست دانشگاه برگزیده شد. پس از سقوط دولت دکتر مصدق دولت باز دکتر سیاسی را زیر فشار قرار داد تا عده ای از

استادان، من جمله دکتر عبدالله معظمی، دکتر سحابی، دکتر جناب، مهندس بازرگان، دکتر سنجابی، دکتر آلبویه، دکتر محمد قریب را بعلت نامه‌ای که در مخالفت با قرارداد نفت و اشاره به دخالت بیگانگان در سقوط مصدق منتشر ساخته بودند از دانشگاه اخراج کند. دکتر سیاسی باز معترض شد که اگر اینها بعنوان افراد جامعه اظهار نظر سیاسی کرده اند قانوناً نمی توان آنها را اخراج کرد، مگر آن که جرم آنها در محکمه ثابت شود. با این همه برای حفظ اساس دانشگاه این استادان را با استدلال متقاعد نمود تا نامه‌ای امضاء کردند که قصد اهانت به دولت نداشته‌اند و ماجرا سوء تفاهمی بیش نبوده است. اما این اقدامها مصلحین خیر اندیش را خرسند نکرد و بر ناخشنودی دولت و در بار افزود و دکتر سیاسی مورد بیمه‌ری قرار گرفت. با این همه، چون انفصال او وجه قانونی نداشت و سعی در اعمال نفوذ در شورای دانشگاه سودی بیار نیارود سرانجام دولت برای خلاصی از دست وی به مجلس متشبت شد. صادق سرمد لایحه‌ای به مجلس برد که بموجب آن حق انتخاب رئیس دانشگاه از شورای دانشگاه عملاً سلب گردید و مدت ریاست نیز به دو بار محدود شد.^۱ با تصویب این لایحه انتخاب مجدد دکتر سیاسی نامقدور گردید، و وی از آن پس تا بازنشستگی هم خود را به تدریس و تألیف و ریاست دانشکده ادبیات موقوف نمود. به این ترتیب حصن استقلال دانشگاه شکسته شد و دانشگاه در مدار جریانهای سیاسی افتاد و پیرو تصمیمات سیاسی دولت گردید.

گر چه دکتر سیاسی در نوشتن شرح زندگی خود سبکی موجز و منضبط و خالی از چاشنیهای عاطفی اختیار کرده است، باز خواننده از احساس رنج و اندوهی که نظاره فرو ریختن بنایی که با آن همه خون دل فراهم شده بود و تماشای نارواییهایی که بعدها در دانشگاه مکرر روی داد باید در خاطر وی ایجاد کرده باشد باز نمی ماند، و پیداست که برخی اسفها و نکوهشها از خاطری اندوهمند و معترض برخاسته است.^۲

در گزارش یک زندگی نکات جالب و فوائد تاریخی کم نیست. کمتر کسی می داند و من هم نمی دانستم که دکتر سیاسی با آن صورت و سیمای فرنگی نما و تسلط بر دو زبان فرانسه و انگلیسی و ریاست گروه پیشرو و ترقیخواه ایران جوان، از خاندانی مذهبی برخاسته و پدرش که در دین راسخ و تا حدی قشری بوده است با رفتن او به فرنگ برای تحصیل موافقت نداشته و ابتدا جدّ داشته که آخرین فرزندش در مدرسه مروی به تحصیل علوم دینی پردازد؛ و یا این که دکتر سیاسی به کشیدن سیگار معتاد بوده، ولی به نیروی اراده آن را در ۳۲ سالگی ترک گفته است.

وصف مکتبخانه (ص ۶) و منزلی که مسکن قدیمی خانواده وی بوده (ص ۲۳) و توصیف واگن اسبی (ص ۲۱) و غیره منظره‌ای از طهران دوره احمد شاه ترسیم می‌کند. از فوائد تاریخی، گذشته از آنچه مربوط به تاریخ دانشگاه و فراز و نشیب آن و قانون تعلیمات اجباری از زبان آگاه‌ترین فرد در این کتاب آمده، نکات متعددی درباره دولتهایی ذکر شده است که دکتر سیاسی در آنها شرکت داشته و از نزدیک شاهد رفتار آنها بوده است. نمونه بارزی نیز از دخالت ناموجه و بی‌پروای سر ریدر بولارد، سفیر بریتانیا، در امور ایران بدست داده شده (ص ۱۳۸ و بعد).

در طی کتاب مؤلف از چند تن از چهره‌های سیاسی و نیز دوستان و همکاران خود به نیکی یاد می‌کند و آنها را می‌ستاید؛ و این برای من بخصوص مغتنم بود، زیرا کمتر لذتی بزرگتر از این است که انسان صفات نیک کسانی را از زبان فرد موثقی بشنود و از درستی و خلوص و پاکی آنان مطمئن شود و بتواند آنها را محترم بشمارد و دوست بدارد. از آن جمله یکی دکتر مشرف نفیسی برادر بزرگتر سعید نفیسی است که بطوری که دکتر سیاسی شرح می‌دهد مردی درستکار و وطنخواه و خوش فکر بوده است. بیاد آوردم که مخارج طبع فرهنگ نفیسی را که ناظم الاطباء پدر آنان تألیف کرده است و از فرهنگهای بسیار مفید فارسی است وی پرداخت ولی هرگز بدان تظاهری نکرد. دیگر «پروفیسور» شمس استاد چشم پزشکی دانشگاه است که در تأسیس و توسعه بیمارستان فارابی کوشید. دیگر اسماعیل مرآت وزیر پیشین فرهنگ است که دبستانهای نمونه را در طهران امر به ساختمان داد. دیگر دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر یحیی مهدوی استادان شریف دانشکده ادبیات و علوم انسانی اند که هر دو در طی پست و بلندهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی چهل و پنج سال گذشته مثالی از استواری و دانش پروری و ادب باطن در برابر دیدگان دانشجویان و همکاران بوده‌اند. دیگر دکتر عبدالحمید زنگنه وزیر مقتول فرهنگ است که به درستی و آزادگی ستوده شده است، و هم دکتر احمد فرهاد که چندی ریاست دانشگاه را داشت. مثالی نیز از مناعت و بزرگواری محمد قزوینی بدست داده شده است که حاضر نشد استثناء لایحه‌ای برای استخدام او در دانشگاه به مجلس داده شود، هر چند برای معاش بدان نیاز داشت، و مضر شد تا دکتر سیاسی لایحه را از مجلس پس گرفت. قضاوت دکتر سیاسی درباره‌ی علی سهیلی از همکاران نزدیک او در ایران جوان ترش و شیرین است.

دانشگاه طهران در آغاز نشانی از کوشش در جبران عقب ماندگی و همت در کسب

دانشهای غربی بود که از مشروطیت شروع شد. در آخر مصداق دیگری از تأسیسات عمومی ما گردید: ظاهری آراسته و باطنی کاسته. در سال ۱۳۴۴ که باز در طهران بسر می بردم نیم سالی در دانشکده ادبیات تاریخ ایران باستان تدریس کردم. در میان همه دانشجویان حتی یک تن که شوق تحصیل و کسب دانش داشته باشد ندیدم. همه سخن از نمره و امتحان و کم کردن تکالیف بود. دلم از آن همه بی دردی و بیحاصلی گرفت. از یکی از همکاران که جامعه شناسی تدریس می کرد از وضع تحصیل در دانشگاه پرسیدم، به امید آن که خلاف تجربه خود چیزی بشنوم. گفت آن روزگاری که کسی برای تحصیل به دانشگاه می آمد گذشت. حال اگر استثنائی دیدی در تأیید قاعده است. مقصر که بود؟ دولت بود؟ مجلس بود؟ دربار بود؟ رؤسای بی اعتقاد و جاه طلب دانشگاه بودند؟ استادان بودند؟ مقصر یک تن بود یا چند تن؟

گمان من این است که به اعتباری همه و در حقیقت هیچ یک. در جوزندگی ما خاصیتی است که پولاد را پنبه می کند. پس از قرن‌ها تلاش در صحنه تاریخ، فرسوده شده ایم و کوشش معدودی افراد جاهد و با ایمان جز حرکت کوتاه مدت و بی پشتوانه‌ای در اندام خسته ما ایجاد نمی کند. تمدنهای درخشان مصر و بابل و یونان نیز به این آفت از پای در آمدند.

۲۵- پرداخت

مشکل یافتن معادلی در فارسی برای editor و editing هنوز بر جاست. «تهذیب» که ریشه آن «هد.ذب» بمعنی پیراستن و آراستن و پاکیزه کردن و اصلاح است لغت مناسبی است، بخصوص که صفت فاعلی آن «مُهِذَّب» حق editor و صفت مفعولی آن «مِهذَّب» حق edited را بدرستی ادا می کند و «تهذیبی» را می توان در ترجمه editorial در عبارتی مثل editorial policy بکار برد. از «تصحیح» و «مصحح» درستتر و جامعتر و در نوشتن خوش صورت‌تر و در تلفظ آسانتر است او من هنوز در موارد لازم آن را بکار می برم.

اما تمایل دوران ما به اختیار لغات فارسی است و از این رو بسیاری در جستجوی معادلی فارسی برای آن بوده‌اند. حال برخی «ویراستار» را برای editor بکار می برند. به گمان من چندان مناسب نیست. معنی «ویراستن» ستردن و کم کردن و زدودن است و از این لحاظ جامع نیست. از این گذشته به گوش خوش نمی آید، شاید از این جهت که با «ویر» که فعلاً از معانی آن معنی میل شدید و سواس آمیز متبادر به ذهن می شود آغاز

می‌شود. اگر منظور چنین کلمه‌ای باشد «پیراستار» مناسبتر است که گرچه معنی فعلی آن کاستن و هرس کردن و چیدن است بمعنی آراستن و زینت دادن هم در متون قدیم بکار رفته و از این رونه تنها به گوش خوشتر می‌آید و مأنوستر است بلکه معنی آن جامعتر هم هست.

اما «آراستن» و «آراینده» (یا «آراستار») از آن هم مناسبتر بنظر می‌رسد، چون بخلاف پیراستن معنی مثبت دارد و در معنی اصلی راست و درست کردن و در صف آوردن است. اخیراً دیدم که آقای محمد روشن در تهذیب تاریخنامه طبری آراستن را بکار برده‌اند (از جمله ص ۲۳ و ۲۵ مقدمه) و بسیار خوش آیند است. با این همه از بکار بردن آن در صفحات عنوان باز ایستاده‌اند و «به تصحیح و تحشیه محمد روشن» نوشته‌اند. علت عمده مرسوم نشدن «آراستن» ظاهراً این است که بیشتر معنی زینت کردن از آن مستفاد می‌شود و در تداول فعلی اشاره‌ای به کاستن و پیراستن که ممکن است در تهذیب پیش بیاید ندارد.

به گمان من لغتی که میان این دو و جامع معنی هر دو است و مناسب می‌نماید ولی تا کنون ندیده‌ام کسی بکار برده باشد و اگر قبول عام بیابد معادل خوبی برای منظور بدست می‌دهد «پرداخت» و مشتقات آن است. «پرداخت» قالی پست و بلند آن را با ستردن و چیدن سر رشته‌ها هموار می‌کند و پرداخت نقره آن را آب و صیقل می‌بخشد و درخشان می‌کند. کار مهذب هم همین است. این که این اصطلاح در صنایع دستی بکار می‌رود نباید مانع بکار بردن آن در معنی تازه مشابهی بشود. کلماتی که برحسب مورد در معانی مختلف بکار می‌روند بسیارند، مثل «حل» که هم بمعنی آب کردن است و هم گشودن مشکل، و «فتح» که هم بمعنی گشودن است و هم پیروزی، و «عارضه» که هم بمعنی پدیده است و هم بمعنی بیماری و «غرض» که هم بمعنی هدف و فایده است و هم نیت ناصواب. پرداخت گذشته از مرسوم بودن و آسان فهم بودن، هم از لحاظ معنی خنثی است و هم خوش آهنگ است. ترکیبات آن هم آسان بکار می‌رود. (پرداخت یا پرداخته فلان = edited by، پردازنده = editor، پرداخت و پرداختن = editing چهارمقاله پرداخت یا پرداخته قزوینی، شاهنامه پرداخت یا پرداخته مسکو...)

۲۶ - عارفی از خراسان^۳

از عارفان نامی ایران یکی ابوسعید ابوالخیر است که در قرن پنجم درگذشت. شهرت این عارف بیشتر مدیون کتاب اسرار التوحید است که محمد بن منور، که نسبش در چهار

پشت به ابوسعید می رسد، در احوال و سخنان و ریاضات و مقامات وی تألیف کرده است. کتابی است شیرین با نثری ساده ولی قدیمی که با اعتقادی خالص نوشته شده و آکنده است به حکایات و کرامات ابوسعید و لطایف و اشعاری که بر زبان او رفته است. وقتی انسان به شیوه نگارش آن عادت می کند لذت خواندنش افزون می گردد.

باب اول آن که مهمترین و جذابترین قسمت کتاب است سرگذشت ماندنی است از دوران علم آموزی و مُریدی ابوسعید و استادانی که از آنها درس گرفته و پیرانی که در صحبت آنان بسر برده و ریاضتهای گوناگون که بر خود هموار کرده، از عبادت دائم و پیوسته روزه داشتن و در نماز رکتهای بسیار گزاردن و ختمهای مکرر گرفتن و نیاسودن و سر بصحرا نهادن و خاریابان خوردن و به پستترین کارها در خدمت درویشان تن دادن و حتی خود را شبها باژگونه در چاه آویختن و در آن حال ختم قرآن برداشتن، تا آن گاه که «حالت و کشف» برای او حاصل می شود و از مجاهدت به مشاهدت می رسد و ریاضات را فرو می گذارد و پرهیز از فراخبالی و تنعم را بکناری می نهد.

مردی بوده است دانشمند و صاحب نفس و مردم شناس و صاحب ذوق و سخت شیفته شعر و موسیقی. از کراماتی که به او نسبت داده اند، پیداست که استعدادی بیش از حد متعارف در شناخت خواطر و ما فی الضمیر مریدان و مخالفان و مدعیان داشته و بسا که آنان را از این راه به شگفتی می انداخته و از منکران مرید می ساخته. دوازده سال پیش فریتز مایر، استاد دانشمند سویسی کتاب مفصل و جامعی بنام ابوسعید ابوالخیر: حقیقت و افسانه^۴ مشتمل بر تحقیق حال ابوسعید و نقد اسرار التوحید و احوال کسانی که با ابوسعید ارتباطی داشته اند و مکتب تصوف ابوسعید و سوابق و خصوصیات آن انتشار داد و طالبان را مرهون تحقیقات بسیار دقیق و عالمانه خود ساخت.

طبع جدید و بسیار منقح و با ارزش اسرار التوحید در دو جلد (طهران ۱۳۶۶) بهمت دکتر محمد رضا شفیع کدکنی موجب شد که یک بار دیگر از مطالعه این اثر دلپذیر برخوردار شوم.

سالهای ۱۳۶۰ شاهد بثمر رسیدن طبع دقیق و فاضلانه چند متن مهم زبان فارسی بوده است. از این جمله است دیوان حافظ بکوشش دکتر پرویز ناتل خانلری در دو جلد و بوستان بکوشش دکتر غلامحسین یوسفی و تاریخنامه طبری (قسمت اسلامی) ترجمه ابو علی بلعمی بکوشش محمد روشن در سه جلد. آغاز طبع تحقیقی شاهنامه بکوشش دکتر خالقی مطلق که جلد اول آن انتشار یافته و جلد دومش در دست طبع است نیز فصل مهمی در تاریخ طبع متون فارسی بشمار می رود. یکی نیز طبع همین اسرار التوحید است.

طبع اسرار التوحید طبعی است دقیق و جامع با مقدمه‌ای مبسوط و حواشی و توضیحاتی موفور و فهارسی بیش از انتظار خواننده متنوع. مؤلف دانشمند آن در مقدمه می‌گوید که «به لحاظ اشتغال بر تعلیقات و توضیحات... این چاپ در حدی است که می‌توان گفت کمتر متنی از متون زبان فارسی، تا بدین پایه، در باره اش وسواس و دقت بخرج داده شده است. کوشش مصحح بر آن بوده است که برای هیچ‌گونه خواننده‌ای - از حد دانشجوی علاقه‌مند تا محقق نقاد نکته‌یاب در تاریخ تصوف و زبان فارسی و مسائل شعر و عرفان ایرانی - هیچ‌گونه پریشانی باقی نماند.» (ص ۶ مقدمه).

مهمترین نکته در این طبع تازه این است که بر اساس یکی از نسخ ترکیه در کتابخانه راشد افندی، مورخ ۷۰۱، قرار دارد که به تشخیص مصحح محترم از سایر نسخ کتاب برتر است و تا کنون مورد استفاده قرار نگرفته بوده و از آن برمی‌آید که چاپی که این اواخر رواج داشت (بکوشش دکتر صفا، طهران ۱۳۳۲) بخلاف طبع ژوکوفسکی (پترزبورگ، ۱۸۹۹) بر اساس نسخه ناقصی بوده است که حدود یک چهارم از آن تلخیص شده بوده (ص ۲۲۵ مقدمه).

نکته دیگر این است که پژوهش بیست ساله مصحح محترم توانسته است تقریباً همه مشکلات و مبهمات کتاب را که چندان کم نبود بگشاید و در این ضمن به بسیاری نکات تازه دست بیابد و در روشن ساختن هویت افراد و محل امکان و معنی برخی لغات نادر و تعبیرات و اصطلاحات صوفیه کامیاب شود.^۵ در حقیقت با وفور توضیحات و حواشی، اسرار التوحید حال بصورت حلوی پخته‌ای درآمده که هر کس می‌تواند کام خود را از آن شیرین سازد. باید ممنون مہذب فاضل کتاب بود که با پژوهش ممتد خود کاری چنین تمام پرداخته است. خرده‌ای که بر کتاب می‌توان گرفت نقصی است که از حسن آن می‌زاید و آن این که فهرستها فقط ناظر به متن است و حواشی و مقدمه سودمند کتاب را در بر نمی‌گیرد.

در مقدمه مفیدی که آقای دکتر کدکنی بر طبع مصحح خود از اسرار التوحید نوشته‌اند، یکی دو نکته بنظم کمی درخور تامل و تردید آمد. از جمله مرقوم داشته‌اند «اگر در جستجوی عناصر سازنده هویت و معنویت ایران باشیم، در ترکیب پیچیده اندیشه‌ها و چهره‌هایی که سازنده این معنویت‌اند، در کنار خیام و فردوسی و نظامی و حلاج و بایزید و رستم و سیاوش و بوریحان و بوعلی و سهروردی و هزاران هزار عنصر فرهنگی دیگر، از گاتاها تا مسجد شیخ لطف‌الله - بوسعید... یکی از مایه‌های اصلی این

مفهوم و معنویت است» (ص پنج). در میان این اسامی جای دو تن از بزرگترین و مؤثرترین آنها، مولوی و سعدی، خالی است. همچنین با همهٔ محبوبیتی که امروز خیام در میان ما دارد باید توجه کرد که رواج رباعیهای منسوب به او به میزان کنونی و اصولاً شهرتش بعنوان شاعر عمده نسبتاً تازه است، هرچند اندیشهٔ خیامی تازه نیست و از زمان رودکی آغاز می‌شود. از این رو او را در ساختن هویت و معنویت ایرانی در کنار فردوسی گذاشتن خالی از مسامحه‌ای نیست، مگر آن که غرض هویت ایرانی در نظر خارجیان باشد. سهم بیرونی نیز در ساختن هویت و معنویت ایرانی، با همهٔ ستایشی که باید برای این نابعهٔ پژوهشگر و واقع بین داشت روشن نیست. بیرونی خوارزمی و ایرانی است ولی دوستدار زبان و انشاء عربی و حتی گریزان از فارسی، و علمش متعلق به عالم اسلامی است و معلوم نیست که بیش از امثال مسعودی و یاقوت و ابن الاثیر که ایرانی نیستند ولی آثارشان در ایران رواج وافی داشته سهمی در ساختن هویت و معنویت ایرانی داشته باشد.^۶ اگر بدرستی جو یا بشویم حق امثال شاه اسماعیل صفوی و محمد باقر مجلسی در ساختن هویت ما از غالب آن افراد بیشتر بوده است، هرچند آن هویت شاعرانه نباشد و در چشم ما زیبا ننماید. و هر سهمی برای سهروردی و اقوال فریبا و مرموزش قائل بشویم مشکل بتوان سهم او را با خواجه نصیرطوسی، دانشمند و فیلسوف رایج شیعی درخور قیاس شمرد. بی شک مؤلف فاضل کتاب نیز از این نکات غافل نیستند و بی تردید منظورشان هم حصر یا استقصا نبوده است، ولی چون کتابی تحقیقی است حق این است در این گونه افادات تعادل و موازنه از نظر دور نماند. هم باید توجه داشت که هزاران هزار چند میلیون است. شاید «صدها» در بیان مقصود مؤلف به واقع نزدیکتر باشد. و نیز در این عبارت مؤلف محترم که «در کلّ زبان فارسی یکی دو کتاب دیگر می‌توان سراغ گرفت که بتواند به لحاظ ارزش ادبی و عرفانی با اسرار التوحید رقابت کند» (ص هفت) و در جای دیگر «بی هیچ گمان در طول تاریخ هزار و دو یست سالهٔ زبان فارسی دری، اگر بخواهیم سه کتاب از شاهکارهای نثر فارسی انتخاب کنیم یکی از آن سه کتاب اسرار التوحید است، و آن دو کتاب دیگر به نظر من تاریخ بیهقی و تذکره الاولیاء» (ص صد و شصت و سه) اثری از مبالغه مشهود است. تردید نیست که اسرار التوحید کتابی شیرین و خوش عبارت و در ادای مقصود خود رساست، ولی آن را یکی از سه مهمترین اثر ادبی فارسی شمردن مستلزم از نظر دور داشتن آثاری در مقام مقایسه مثل قابوسنامه و کیمیای سعادت و سیاست نامه و لطائف عبید زاکانی و منشآت قائم مقام و آثار محمد علی فروغی و برخی دیگر از نویسندگان معاصر است که در

دایره هزار و دو یست ساله ایشان قرار می گیرند (گلستان و کلیله و دمنه را ایشان بمناسبت نثر «فنی» آنها مجزا شمرده اند). من با همه شیفتگی که نسبت به نثر محمد بن منور مؤلف اسرار التوحید و صفا و ادب باطن او دارم مشکل می توانم او را «در صدر میراث ادبی زبان فارسی» قرار بدهم، چنان که مشکل می توانم بپذیرم که «ابوسعید در تصوف و عرفان ایرانی، همان مقام را دارد که حافظ در قلمرو شعر» (ص بیست و سه)، چه ابوسعید نه مانند جنید و بایزید و حلاج از مبتکران عالم تصوف است و نه عرفان ملامتی یا اباحی و یا شاعرانه به او ختم شده است. باید در نظر آورد که عطار و شمس تبریزی و مولوی و نجم الدین کبری همه بعد از او بوده اند.

البته در ذوق شخصی جای بحث نیست و این طبیعی است که پس از آن که انسان مدتی به اثر مطلوبی مشغول بود شیفته آن بشود، ولسی به گمان من کسانی که در کار تدریس اند و آثارشان راهنمای دانشجویان است پسندیده تر است اگر در بحثهای تحقیقی از سپردن عنان سخن به دست شوق پرهیزند. و در این مقال همچنین باید گفت که ابوسعید را که جز دو رباعی به او منسوب نیست و نویسنده اسرار التوحید تصریح کرده است که جز این دو رباعی شعری نسروده «در صدر شاعران زبان فارسی» قرار دادن و او را «یکی از معروفترین شاعران تاریخ ادب فارسی... و سراینده زیباترین رباعیات عرفانی» شمردن (ص صد و پنج) خالی از مسامحه ای در بکار بردن لفظ شاعر و سراینده نیست. البته منظور مؤلف محترم تاکید ذوق شاعرانه و کمال شعر دوستی ابوسعید و حفظ داشتن اشعار بسیار و نقل آنها در هر مورد و محل است و به قول ایشان «استعداد بسیار بسیار عجیب با شعر زیستن و با شعر نفس کشیدن» (ص صد و هفت) و از این روست که مرقوم داشته اند «تردید ندارم که هیچ کدام از بزرگان شعر فارسی... این گونه با شعر نزیسته اند». بی شک ابوسعید عارفی بسیار شعر دوست و شعر شناس و شعر خوان و سریع التأثر از شعر بوده است، اما او را در این خصوصیات برتر از دیگران شمردن حاکی از قطعیتی است که محتاج بینه ای مستند است و این در وضعی که ما از زندگی روزمره غالب بزرگان ادب و صاحب ذوقان گذشته بیخبریم مشکل بدست می آید. ما چه می دانیم عطار که این همه غزل و قصیده و مثنوی سروده است بیش از ابوسعید با شعر نمی زیسته. از او سرگذشتی چنان که از ابوسعید در دست است در دست نیست؛ اما این را می دانیم که مولوی غزلیاتش به دیوانی عظیم بالغ می شود و تعلیمات خود را عمده به شعر سروده و عده کثیری رباعی از او بجا مانده و نیز اهل سماع بوده که شعر از ارکان آن بشمار می رود و بیشتر عمر خود را در عاشقی و شیفتگی و شیدایی گذرانده است. حال

چگونه می توان بوسعید را «بی تردید» از مولوی بر شعر عاشقتر و یا با آن مأنوستر شمرد. در این گونه موارد قید «بسیار» کاملاً بجاست اما در بکار بردن صفات تفضیلی شاید امساک و احتیاط بیمورد نباشد. ابوسعید را «مؤسس شعر عرفانی» دانستن (ص صد و پنج) نیز محتاج اندکی تأمل است و قول دانشمند ایتالیایی، زنده یاد الساندر و بوزانی، در این باب^۷ چندان دقیق نیست، چه در خود اسرار التوحید می خوانیم (ص ۱۹) که ابوسعید وقتی هنوز طفل بود روزی نزد ابوالقاسم یاسین از عارفان رفت. ابوالقاسم گفت «ای پسر، خواهی که با خدای سخن گویی؟» گفت «خواهم، چرا نخواهم». گفت هر وقت در خلوت باشی این گوی و بیش از این مگویی:

بی تو جاننا قرار نتوانم کرد احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زفان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد.

پیش از آن هم محمد منور یک رباعی عرفانی از سرود خوانی نقل کرده است هنگامی که ابوسعید پنج ساله بوده (ص ۱۶). اما البته اینها را هم نمی توان آغاز شعر عرفانی شمرد. کوشش در یافتن نخستین شعر عرفانی مثل جستجوی نخستین شعر فارسی کوششی بی ثمر است.

نکته دیگری که از مرور مقدمه کتاب ناچار به ذهن می رسد تندی انتقادی است که مؤلف محترم درباره آقای دکتر صفا و چاپ ایشان از اسرار التوحید رواداشته اند، و با آن که مرقوم داشته اند «ما به هیچ روی قصد انتقاد از چاپ ایشان نداریم» (ص دو یست و سیزده) شیوه بیان ایشان در نمودن کمبودهای آن چاپ پای نقد را غالباً به طعن و شماتت کشانده است. تحقیق ارزنده مؤلف گرامی محتاج آن تفصیل نیست، چنان که محتاج بر شمردن مزایای آن در آغاز کتاب هم نیست. خوشبختانه ایشان نسخ بسیار بهتری در اختیار داشته اند و طبع متن را به زیور تحقیقات خود نیز آراسته اند. عطری است که خود می بوید. در شیوه بیان، نگاهداشتن پاس کسانی مثل دکتر صفا که عمری خادم فرهنگ و ادب ایران بوده اند برزنده تر است.

همچنین مؤلف گرامی محتاج توجیه و اعتذار برای پرداختن به اثری بدین شایستگی نیستند و اگر از آشنایان یا همقدمان یا منقدان ایشان کسانی هستند که با «اعتراض و نقزیدن ماورای بنفشی که اصل موضوع را منکراند و این گونه مته به خشخاش گذاریها را روا نمی دارند و ترجیح می دهند با تورق نیمساعته اسرار التوحید یک مقاله مدرن روشنفرانه در باب «عقدۀ اودیپ» در ابوسعید یا «وابستگی طبقاتی» او به «حواشی خرده بورژوازی شهری مهنه قرن پنجم در نظام تولید فئودالی» و بعنوان «یک انتلکتوئل

شیزوفرزیک دور از ماس» بنویسند» (ص هفت و هشت) نظرشان درخور توجه آقای دکتر کدکنی نیست و ایشان نباید از کاربرد جای خود احساس مدیونیتی به کسی بکنند و توضیح بدهند که «خانمها و آقایان ماوراء بنفش یادآور می‌شوم که تا متنی این مته به خشخاش گذاریم در باره اش اعمال نشود، چنان مقالاتی را نمی‌توان نوشت.» کسانی که کار تدریس و تحقیق پیش می‌گیرند کار اساسی و شغل واجشان همین است. آنها که کار اصلیشان سیاست است و یا روزی آنها از آن جاست حکم دیگر دارند. این گونه عبارات در اثر پسندیده ایشان مثل خزفی در عقد مرجان است.



از مرور مجددی که بر اسرار التوحید و آن همه لطیفه‌های شیرین و نکته‌های بدیع و شعرهای پر احساس و داستانهای شگفت از یک طرف، و کرامات خرد ناپذیر و ریاضات جانفرسا و سیر و سلوکی منافی طبع آدمی کردم، باز در اندیشه تصوف افتادم. یادم از زنده یاد علی دشتی آمد که خرد پسند و خرافه ستیز بود و از اصول و استدلالات غیر عقلانی بیزار. هنگامی که حدود پانزده سال پیش در طبع مرصاد العباد نجم الدین رازی که بهمت دکتر امین ریاحی انجام پذیرفت اقدام کردم معترض بود. می‌گفت مگر کتاب قحط است که انسان این یاوه‌ها و گزافه‌ها را چاپ کند. گفتم طبع این آثار بیشتر از این لحاظ است که غالباً نمونه‌های زیبایی از نثر فارسی اند و از موارث فرهنگی ما بشمار می‌روند؛ اما مجاب نمی‌شد. وقتی که در ترجمه آن کتاب به انگلیسی که بهمت دکتر حامد الگار استاد دانشگاه کالیفرنیا در برکلی پایان گرفت اقدام نمودم اعتراض خود را از سر گرفت که آخر برای مرد بی‌حمیتی مثل نجم الدین رازی، مؤلف کتاب، که در حمله مغول به تصریح خود برای حفظ جاننش زن و فرزند خود را بی‌پناه و بی‌هزینه به دست حوادث سپرده و خود به ترکیه گریخته است چه احترامی می‌توان قائل شد و چگونه می‌توان اقوالش را راهنمای حیات معنوی قرار داد؛ و از مثنی بیکاره ساکن رباط و خانقاه که عمر را در عبادت باطلی که خدا از آن بی‌نیاز است می‌گذرانند و برای روزی خود چشم به دست دیگران دارند چه خیری متصور است؟ دو سالی که درسی در تصوف اسلامی می‌دادم داوریم درباره سود و زیان اجتماعی آن یکدست نبود.

تصوف اسلامی از تکلف و مبالغه در زهد برخاست و در طی زمان از رهبانیت مسیحی و سنت مذاهب عرفانی پیش از اسلام و مذهب مانوی و رسوم و اندیشه‌های بودایی که زمانی در مشرق ایران رواجی داشت اثر پذیرفت. از یک سوراخ و رسمی شبیه آنچه در دیرهای عیسوی و معابد بودایی و مانستانهای مانوی رایج بود، مبتنی بر فقر و ریاضت و

پیروی بیچون و چرا از پیری و مرشدی و اعاشه از دستگیری مردمان، پیش گرفت و زندگی خانقاهی را بنیاد گذاشت. از سوی دیگر بتدریج به توجیه مبادی سلوک صوفیان بوسیله مخلوطی از حکمت مکتبهای عرفانی پیش از اسلام و فلسفه نوافلاطونی پرداخت و از ترکیب این عمل و نظر مکتب مذهبی خاصی در درون اسلام بوجود آمد که شور عاطفی بر آن غلبه داشت و در مآل بیشتر به باطن عبادات ناظر بود تا به ظاهر آنها. توجیهات خود را عمده در قالب رمز و استعاره و مثل و داستان ریخت، و در ایران خاصه به زبان شعر گویا شد و شعر غنایی فارسی را بُعدی تازه بخشید. سپس در قالب سلسله های تصوف درآمد. کم کم روی و ریا در آن راه یافت و صورت نازل آن به فرسودگی و فساد گرایید و به کشکول و بوق و تکدی انجامید و موجب اسف معدودی عارفان روشن بین و لایق طعن شاعر وارسته و تیزبینی چون حافظ شد.

تصوف مثل خود هر مذهبی که در درون آن نمونند طیفی گسترده و متنوع دارد و به رنگ عاملان خود در می آید. از یک طرف مثل مذهب عوام مجمع اعتقادات کهن و خرافی است و پدیده های خرد ناپذیر و معجز آسا را صحنه می گذارد و نیاز مردم ده و کوچه و بازار را به خدایی محسوس و شنوا و شفاعت پذیر و بقعه ای مشکل گشا و معجز نشان و پیری خطا پوش و تسلا بخش بر می آورد. از طرف دیگر در طبعهای لطیف و ذهنهای صافی مذهبی مبتنی بر صفای باطن و عشق و توحید و شوق خدمت و اعراض از آرزو و شهوت پدید می آورد.

بزرگترین خدمت اجتماعی تصوف ایجاد روح تحمل و تساهل و صبر بر آراء دیگران است. از این نظر تریاکی بوده است در برابر زهر تعصب و خامی و سخت کوشی قشریانی چون خوارج و کرامیه، و متعصبان دیگری از هر نوع، که امثال محمود غزنوی و نظام الملک و حسن صباح و بعدها اسماعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی و اورنگ زیب از مصادیق آن اند.

طبایع مختلف است و دین در قالب این طبایع به عده آنها متعدد می شود. اسلام ابن سینا با اسلام «دوست دادا» خادم ابوسعید (ص ۵۶-۲۵۳)، نمی تواند یکسان باشد. اما از خصوصیات ادیانی که از خاورمیانه برخاسته و سنت مذهب یهود را دنبال کرده اند این است که حقیقت را تنها یک نوع دانسته اند و خلاف آن را کفر پنداشته و درخور کیفر و عذاب شمرده اند و در پیروی بی چون و چرا از دستورهای دینی و اطاعت از مقامات مذهبی اصرار ورزیده و چون و چرا در احکام و اعتقادات دینی را نشان فساد عقیده دانسته اند. در ادیان خاور دور که پیرو سنتی دیگرند چنین سختگیری و تعصبی نیست و

التقاط مذاهب مختلف امری رایج است و بسیار روی می دهد که مثلاً کسی هم بودایی باشد و هم از بعضی جهات پیرو کنفوسیوس و هم برای دعا و پرستش به کلیسا برود. متصوفه - لااقل آنها که عارف بودند - با قبول این نکته که راه رسیدن به حقیقت یکی نیست و از مسجد و دیر و کنشت، حتی میخانه و خرابات نیز، به خدا راهی هست در نرم کردن حدت و سختگیری متعصبان کوشیدند و نسیمی از انسانیت و عطوفت در خشونت بی امان آنان دمیدند و راهی و مفری برای طبایع مختلف باز کردند و مبلغ محبت و مردمی و بردباری و گذشت و خدمت به خلق گردیدند و هم پناهی برای ستمدیدگان و حتی گاه زبانی برای اعتراض به امرای خودگامه شدند.

اما هر چند از نظر فایده اجتماعی و انسانی تصوف را باید قدر شناخت، از نظر عقلی همان قدر می توان آن را موجه شمرد که عقاید خرافی عامه را، حال چه مصاحبت ابوسعید با خضر باشد (ص ۲۸) و یا راه سپردن او در هوا (ص ۳۲) و یا پدید آمدن دستی از غیب به فرمان شیخ و گرفتن طفلی را در حال سقوط میان زمین و آسمان (ص ۵۸) و یا این که: از موجبات خلقت آن بود که خداوند «رحمتش بسیار بود، گناهکارش می بایست» (ص ۲۷۴) و یا این که سلطان غزنین چهل شبانه روز خواب ابوسعید را می دید که وامی دارد و کسی را بر در سرای نشانده بود تا خادم ابوسعید برسد و وام را به وی پردازد (ص ۳۵۵)؛ چه سخن گفتن اولیاء با شیر و پلنگ و سایر حیوانات باشد و چه شطحیات حلاج و بایزید و رمزگوئیهای سهروردی و یا گفته های تب آلود فصوص معما و ابن العربی (که همه را ابن خلدون بی معنی و تفتازانی باطل شمرده است)^۱ در تجدید فلسفه نوافلاطونی و هلنی، که همه مبتنی بر طرد عقل بعنوان وسیله معرفت و جانشین ساختن آن با کشف و شهود بر مبانی مبهم و مشکوک عاطفی است.

این که برخی مانند کسروی تصوف را موجب کاهلی و بیکارگی و از عوامل انحطاط شرق شمرده اند به گمان من نظری سطحی است. تصوف خود معلول بعضی عوامل نفسانی و اجتماعی بوده است، هر چند به نوبه خود در برخی امور، خاصه امور ذوقی، موثر شده. ذم آن همان قدر رواست که ذم عقاید عامه، و حکمت اشراق و شهود مآلاً همان قدر عقلانی است که همه فلسفه‌هایی که بر اساس تفکر و نظر قرار دارد، بدون پشتیبانی علم و تجربه. زیرا اینها همه، چه فلسفه غزالی و سهروردی و ملا صدرا باشد و چه فلسفه فارابی و ابن سینا توجیه عقاید پیش ساخته است، با این تفاوت که فلاسفه به ظاهر استدلال منطقی را اختیار کرده‌اند و عرفا خیالشان را اول آسوده کرده و عقل را ناصالح و بی اعتبار شمرده‌اند. اگر اینان بیان خود را شعر بخوانند - چنان که گاه خوانده‌اند -

پذیرفتنش به مشکل محک عقلی بر نمی خورد و گاه لذت بخش نیز هست. اگر معتقد باشیم که در این زندگی که نصیب ماست، اعضاء بدن برای بکار بردن آنهاست، و بهره مندی از نعمات زندگی تا حدی که مایه آزار دیگران نباشد حق ماست باید تصوف را در صورت حادثی که مستلزم ریاضتهای طاقت فرسا و ترک دنیا و کشتن نفس و دوری جستن از لذائد مجاز زندگی است نوعی انحراف بیمارگونه ذهنی و عاطفی شمرد که غالباً از حس عمیق گناهکاری و یا وحشت پنهان از سرکشی نفس و ارتکاب گناه سرچشمه می گیرد.

از طنزهای ظریف ابوسعید طنزی است که نشان می دهد تنها در دوره ما نیست که دوزخ منظور نظر صاحب نظران است: شیخ بوعبدالله با کو در مجلس شیخ ابوسعید نشست بود، با تبختری. کسی شیخ را دعایی گفت که «خدایت در بهشت گناده». بوسعید گفت هرگز، «ما را بهشت نباید با مشتی لنگ و لوک و درویش. در آن جا جز شلان و کوران و ضعیفان نباشند. ما را در دوزخ باید: جمشید درو، و فرعون درو، و هامان درو، و خواجه درو» - و اشاره به شیخ بوعبدالله کرد - «و ما درو» و اشارت به خود کرد. شیخ بوعبدالله بشکست... با خویشتن توبه کرد... و استغفار کرد و بعد از آن هرگز چنان ننشست.» (ص ۲۰۸)

۲۷ - نکونامی

یکی از بیتهایی که آقای سلطان الخطاطین معلم خط ما در دبستان مکرر بعنوان سرمشق به ما می داد این بیت سعدی بود که
 نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای ز رنگار
 در نتیجه این بیت در ذهن من بکلی از اثر افتاده و حالت شعری خود را از دست داده بود. اما این ایام بمناسبت درگذشت دوست ارجمند دیرینی این بیت در نظرم جان گرفت و از صورت عبارتی موزون به صورت شعری گرم و گیرا درآمد.
 هر وقت به اندر زها و نصایحی مثل «چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر» و «ای دل تو را که گفت به دنیا قرار گیر» و «نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش» که ادبیات نظم و نثر ما بدانها انباشته است بر می خورم، با آن که از لطف بیان آنها لذت می برم از توجه به این نکته نیز غافل نمی مانم که بیشتر این نوع اندر زها برای تسلی خاطر محرومان و به مقصد نرسیدگان است، و بسا که در تحلیل نهایی برای

تلقین اصولی است که سواران را از مزاحمت پیادگان محفوظ بدارد و یا انگور شیرین دور از دسترسی را غوره جلوه دهد. با این همه اگر هم بتوان دعوت به ترک دنیا را از آن نوع نصایح شمرد، این بدان معنی نیست که شیوه درست زندگی سودجویی و خودپرستی و آزرزی و ربودن حق دیگران است. نظم اجتماع برپایه خودداری و مهار کردن خواهشهای تندرو و فزون طلب درونی استوار است. ایثار اگر در باطن به قصد خودنمایی یا فرار از حس گناه نباشد صورت متعالی کف نفس و رعایت حق دیگران است. دشواری آن است که عاملان آن را در نظر ما بزرگ می‌کند و ستایش ما را برمی‌انگیزد. از این رو راستی - وقتی با خطر یا زیان همراه باشد، و درستی - هنگامی که حرامخواری به عامل آن زبانی نرساند، و آزم - زمانی که درشتی و شوخ چشمی و سماجت کارگشا باشد و دانش طلبی و هنر پروری - در مواردی که از تصادف و کار دیگر ندانستن و نامجویی برنخیزد، در دیده ما گرمی است و درستکاران و جوانمردان و فرهنگ دوستان و بخشندگان و پوزش پذیران و بی‌نیازان و دریادلان را ثنا می‌گوییم و آنان را سرمشق فرزندان خود قرار می‌دهیم.

دکتر مهری آهی، استاد نکنونام زبان روسی و ادبیات تطبیقی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی و رئیس مؤسسه زبانهای خارجی دانشگاه طهران، بانویی موقر و آراسته و با کمال و پرآزم بود. امروز که در گذشته است خاطره او بیشتر از آن جهت در دل ما زنده است که در کشاکش نزدیک به سی سال تدریس و خدمات اجتماعی احترام شغل خود را بدون ادعایی و تظاهری نگاه داشت و بر حسب تربیتی که یافته بود و تصویری که از رفتار درست و پاکیزه داشت در کار خود استوار ماند و با وجود امکاناتی که غالباً برای او فراهم بود نه در پی سودجویی از این امکانات برآمد و نه در پی شهرت یا ثروت از شاخی به شاخی پرید و نه تن به جریانهای مطلوب نمای روز سپرد.

مهری آهی را من بار اول در کلاس مقدماتی دانشسرای عالی شناختم. دوره متوسطه را در مدرسه ژان دارک پایان آورده بود. لباسی ساده و غالباً روپوشی از ارمک با پیراهنی سفید که یخه آن روی روپوشش برمی‌گشت می‌پوشید و موی خود را در پشت سر گرد می‌آورد و با سنجاق ثابت نگاه می‌داشت. آرایش نمی‌کرد. سنگینی و لطف رفتارش از نظر کمتر کسی دور می‌ماند. بزودی آشنایی ما به دوستی و مودت کشید. مودتی که بر اساس یک رشته پسندها و اعتقادات مشترک قرار داشت. هر دو به رشته ادبیات فارسی رفتیم و آن را پایان بردیم. من بعداً ضمن تدریس، در رشته دکتری زبان و ادبیات فارسی ثبت نام کردم و وی که پدرش آقای مجید آهی به سفارت ایران در

شوروی منصوب شده بود در ۱۳۲۱ به روسیه رفت. پدر مهری مردی متین و خوشنام و درستکار و دانش‌پیشه بود. در زمان سلطنت رضاشاه در سالهای حساسی که برنامه ساختن راهها و راه آهن بثمر می رسید وزارت راه (طُرُق و شوارع) را بعهده داشت، و در دولت منصور وزیر دادگستری و فرد متعین هیأت دولت بود. پس از آن که متفقین استعفای رضاشاه را خواستار شدند، رضاشاه وی را برای نخست وزیری در چنان ایام باریکی نامزد کرد. اما زنده یاد آهی مصلحت کشور را بر مصالح خود مرجح شمرد و به تفصیلی که آقای عباسقلی گلشائیان به یادگار گذاشته (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، جلد یازدهم، ص ۵۴۸ و بعد) با وجود اصرار رضاشاه، محمد علی فروغی را که خود او و هم هیأت دولت مناسبتر می شمرد پیشنهاد کرد و دلایل ترجیح او را توضیح داد و به اکره رضاشاه فائق آمد تا فروغی را احضار کرد و کارها را بدو سپرد. هنگامی که ایران محتاج سفیری وطن دوست و کاردان و درخور اعتماد بود سفر به شوروی و تحمل مضایق زندگی در روسیه زمان جنگ را بر عهده گرفت و چهار سالی در روسیه ماند و سلامت خود را بر سر آن باخت و بیمار و بستری به ایران بازگشت و پس از چند هفته درگذشت.

دکتر آهی بسیاری از صفات پدر خود را به ارث برده بود. همان متانت رفتار و بی ادعایی و پایبندی به اصول در وی مشهود بود. کمی پس از آن که مهری آهی از روسیه بازگشت، من برای ادامه تحصیل عازم انگلیس شدم. محمود صناعی دوست مشترک ما دو سه سالی زودتر به لندن رفته بود. خانم آهی هم یک سالی بعد به ما پیوست و در دانشگاه لندن به ادامه تحصیلات زبان روسی پرداخت. پس از چند سالی به پاریس رفت و به ادامه همان تحصیلات در آنجا پرداخت و با دکتري در زبان و ادبیات روسی در سال ۱۳۳۳ به ایران بازگشت و بزودی به دانشیاری در این رشته در دانشکده ادبیات دانشگاه طهران انتخاب شد و سپس به درجه استادی ارتقاء یافت و پس از چند سال بر حسب قبول عام و احترامی که داشت به ریاست گروه زبانهای خارجه و سپس به ریاست مرکز زبانهای خارجی که عده دانشجویان آن بخصوص در رشته زبان انگلیسی بفرزونی می رفت منصوب گردید، و تا بازنشستگی در سال ۱۳۵۸ در این سمت باقی بود.

از آثاری که از وی بجا مانده یکی ترجمه‌های خوب اوست. هنگامی که بنگاه ترجمه و نشر کتاب تأسیس شد من چند اثر روسی را برای ترجمه به وی پیشنهاد کردم و او پدران و پسران تورگینف را انتخاب کرد و ترجمه این اثر همراه با ترجمه ویلهلم تل (محمد علی جمالزاده) و تریستان و ایزوت (پرویز ناتل خانلری) و پنج رساله افلاطون (محمود صناعی) و مکالمات کنفوسیوس (کاظم زاده ایرانشهر) جزو پنج اثر نخستین بود

که در سال ۱۳۳۵ یکجا منتشر شد. بعد دکتر آهی ترجمه قهرمان عصر ما اثر لرمانتوف را نیز بانجام رسانید که در «مجموعه ادبیات خارجی» بنگاه مزبور بطبع رسید. از این دو گذشته کتاب جنایت و مکافات و ابله اثر داستایفسکی را نیز ترجمه کرد که خوارزمی منتشر ساخت. چند سالی نیز با همکاری نادر نادر پور به ترجمه ابلیس لرمانتوف مشغول بود، ولی بمرحله چاپ نرسید.

دکتر آهی نثر فارسی را بسیار خوب و شیوا می نوشت و این را گذشته از ذوق طبیعی باید نتیجه تربیتی دانست که پدر فاضل و ایران دوست وی مقرر داشته بود. تأکیدی که زنده یاد مجید آهی برای آموختن زبان و ادب فارسی داشت آشکارتر می شود وقتی بیاد بیاوریم که زبان مادری دکتر آهی روسی بود^۱ و دبیرستان را در مدرسه ژان دارک گذرانده بود. در آن ایام هنوز خانواده ها میراث فرهنگی خود را برابر چشم داشتند و یکسره دل به هوای فرنگ نسپرده بودند.

در کنار تدریس و تحقیق و ترجمه، دکتر آهی به خدمات اجتماعی نیز دلبستگی داشت در سال ۱۳۳۴ در تأسیس «جمعیت راه نو» شرکت کرد و از اعضای مؤسس «شورای عالی جمعیت های زنان ایران» بود که بعداً به سازمان زنان ایران تبدیل شد. چند سالی رئیس کمیته روابط بین المللی آن سازمان بود و به نمایندگی آن چند بار در مجامع بین المللی شرکت کرد. اما از تظاهر و تفاخر و توجه به مقاماتی که به «سیاست» آمیخته بود پرهیز داشت و از این رو همیشه محبوب و محترم ماند. بی آن که وارد مناقشات سیاسی شود، دوستدار آزادی، درستی، و پاکیزگی در اداره جامعه بود.

چهار پنج سال پیش معلوم شد به سرطان مبتلا گردیده است. آخر سرطان به ریه او اصابت کرد. سال گذشته بیماریش شدت یافت و چند بار در بیمارستان بستری شد، تا آن که روز جمعه هفتم اسفند ۱۳۶۶ در آپارتمان خود واقع در الهیه چشم از جهان پوشید. دکتر آهی از آن دسته استادان دانشگاه بود که مقام آنها به آنان اعتبار می یافت، چه در فرهنگ ما، لا اقل فرهنگ دیرین ما، از مدرس و استاد نه تنها دانش، بلکه تقوی و قناعت و ادب باطن چشم داشتند. استادی که با وجود انتساب به مدرسه دل به دنیا خوش داشت و در درون آرزوی فزونی می پخت و در این آرزو خود را به آب و آتش می زد و از فضائلی که با مقام تعلیم و استادی ملازمه داشت دور می افتاد، پیمان ناگفته ای را که معهود جامعه بود شکسته و حیثیت صنف خود را متزلزل ساخته بود. از این استادان، که دکتر سیاسی در گزارش زندگی خود از برخی نام برده است، در دانشگاه طهران کم نبودند. در دوره های آشوب فرهنگی که فضیلت های دیرین رنگ می بازد، اتصاف به این

فضائل دشوارتر و گرامی تر است. دکتر آهی با آن نجابت رفتار و متانت و آزر از این استادان بود، و تا این صفات در نظر ما ارجمند است یاد او در خاطرها گرامی خواهد بود. آری سرمشق درستی بود که:

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار

۲۸ - باور

هر دمی از باغ بری می رسد و کلمه‌ای یا عبارتی بر سر زبانها می افتد و نشان عقب نماندن از قافله می شود، برخی درست و بیشتر نادرست یا نالازم. چندین سال پیش «رسالت» به بازار آمد و معلوم شد از شاعر گرفته تا معمار و کتابفروش و پینه دوز رسالتی دارند یا باید داشته باشند. مقارن همان ایام گرفتار «دلهره» شدیم و کار هیچ نویسنده اصلی بی دلهره‌های فرهنگی و اجتماعی نمی گذشت. بعد در میان برخی که میان اصطلاحات نوین و کهن معلق بودند عبارت «در این برهه از زمان» یا «در این مقطع زمانی» که ظاهراً ترجمه‌ای از یک عبارت اداری مآب و نافصیح انگلیسی است از راه رسید و مدتی تازه جویان را بخود مشغول داشت. حال مدتی است که «باور» بر قلمها جاری است و از «باورهای اقوام بدوی» و «باورهای مذهبی» و «باورهای قرن نوزدهم» و جز اینها سخن می رود و حتی بعضی از فضلا نیز به استعمال آن تن در داده اند. معلوم نیست «عقیده» و «اعتقاد» چه عیبی داشته است که باید باور را بوجهی که مرسوم نبوده و به ذهن خوش نمی آید بکار ببریم. البته اگر مرسوم شد و سگه خورد و نویسندگان فصیح بکار بردند، چاره نیست. ولی هنوز آن روز نیامده و من هر وقت به آن بر می خورم خراشی در خاطر احساس می کنم. چه باور هر چند در فرهنگها بعنوان واژه مستقل ذکر شده است در آثار استادان زبان بصورت اسم تنها بکار نرفته آنچه بکار رفته ترکیب این کلمه با برخی افعال است: باور داشتن، باور کردن، باور (کسی) آمدن، (کسی را) باور بودن، باور (کسی) شدن یا بودن. همچنین در چند صفت: خوش باور، بد باور، دیر باور، و حتی ناباور که فصیح نیست (چون باور صفت نیست)، ولی نظامی بکار برده است:

سخن گر چو گوهر بر آرد فروغ چوناباور افتد نماید دروغ
(دهخدا، ذیل باور)

باید دید سال آینده شاهد چه ابتکار عبثی خواهیم بود.

یادداشتها:

- ۱ - طبق این لایحه که بتصویب رسید مقرر شد که شورای دانشگاه سه نفر را پیشنهاد کند و دولت یک نفر را از آن میان به فرمان شاه منصوب نماید.
- ۲ - از جمله صفحات ۱۳۸ و بعد، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۹ و بعد، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۸ و بعد.
- ۳ - این عنوان مقتبس از عنوان مقاله ای است بقلم دکتر غلامحسین یوسفی در مجله دانشکده ادبیات مشهد، پنجم/۲، ۱۳۴۸.
- ۴ - Fritz Meier, *Abū Saʿīd Abū l-Hayr (357-440-967-1049) Wirklichkeit und Legende* (Acta Iranica II), Leiden, 1976.
- ۵ - از آن جمله است برخی جزئیات در آداب خرقه پوشی و باز خرید خرقه و خرقه سوزی؛ هویت ابومنصور ورقانی و احمد نجاروری (یا ری آباد) قومس و بُست نیشابور و معنی «خای».
- ۶ - حتی اخیراً برخی در انتساب تحریر فارسی کتاب *التفهیم بدو تردید کرده اند*.
- ۷ - تاریخ کمبریج ایران، جلد پنجم، ص ۲۹۷.
- ۸ - احمد آتش در *Encyclopaedia of Islami*,² III, p. 733a
- ۹ - مادر دکتر آهی که بانویی با فرهنگ و کتابخوان و موسیقیدان و مهربان بود از مردم روسیه بود.